

قاعده «نفی سبیل» مفاد و ادله^۱

یوسف صانعی*

چکیده

قاعده فقهی «نفی سبیل» در مباحث مختلف فقهی مورد استناد فقیهان قرار گرفته است. «عدم جواز انتقال قرآن» و «عدم جواز انتقال عبد مسلمان» به کافر، نمونه‌هایی از این احکام فقهی است. در این مقاله ضمن طرح، نقد و بررسی دیدگاه‌های مشهور فقهی، معنا و مفهوم مستند قرآنی این قاعده؛ یعنی آیه «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» و واژگان «کافر» و «مؤمن»، مورد بحث قرار گرفته و این نتیجه به دست آمده که سلطه فرد یا افرادی که از روی علم و عمد کفر می‌ورزند، بر مسلمانان نفی شده است. از این رو، انتقال قرآن به کافرانی که غالباً از روی ناآگاهی و بی‌خبری به معارف اسلامی کفر می‌ورزند، مجاز است.

واژگان کلیدی

کافر، مؤمن، نفی سبیل، انتقال قرآن.

۱. نمونه‌ای از یک بحث تخصصی فقهی و مورد نیاز جامعه اسلامی است که استاد محقق، حضرت آیه‌الله صانعی در درس خارج فقه - کتاب البیع و کتاب القضاء - بدان پرداخته و به منظور استفاده علاقمندان، برگزیده، تنظیم و تدوین شده است. موشکافی دقیق در فهم آیات و روایات، در مقام استنباط حکم شرعی از جمله ویژگی‌های درس تخصصی خارج فقه است. ضمن تقدیم این بحث به خوانندگان گرامی، از ابهامات و نواقصی که ممکن است در تدوین و تنظیم رخ داده باشد، پوزش می‌طلبیم. (مطالعات فقه معاصر)

دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۰ تأیید: ۱۳۹۷/۲/۲

* از مراجع عظام تقلید.

مقدمه

در مباحث متعدد فقهی مثل «انتقال قرآن به کافر»، «انتقال عبد مسلمان به کافر» از طریق بیع، هبه و مانند آن، به آیه شریفه ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ (نساء(۴): ۱۴۱) استدلال شده و چون انتقال، مستلزم سلطه و سیطره کافر بر مسلمان و قرآن است، ممنوع شمرده شده است. آیه شریفه نیازمند بازنگری مجدد و تعمق در مفردات آن است. آنچه در این مقاله ملاحظه می کنید، معنا و مفهوم آیه شریفه و میزان دلالت آن در مباحث یادشده و نسبت آن با آیات و قواعد فقهی دیگری مانند لاضرر، سلطنت و مانند آن است.

شیخ انصاری مانند فقیهان دیگر در بحث «انتقال عبد مسلمان به کافر» به دلایل متعددی مثل اجماع، حدیث معروف «الاسلام یعلو ولا یُعلى علیه» (صدوق، ۱۴۱۳ق، ج ۴، ص ۳۳۵) و آیه «نفی سبیل» استناد کرده (انصاری، ۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۵۸۲) که از نظر صاحب «جواهر» مهم ترین آنها، آیه «نفی سبیل» است (نجفی، بی تا، ج ۲۲، ص ۳۳۵).

۱. استدلال به آیه «نفی سبیل»

اگر کافر، خریدار عبد مسلمان یا قرآن باشد، چون مقتضای بیع، تملیک مبیع به خریدار است، مستلزم سبیل به معنای سلطه و سیطره کافر بر عبد مسلمان یا قرآن خواهد بود و آیه شریفه هرگونه سلطه‌ای را برای کافر نسبت به مسلمان و مؤمن نفی کرده است؛ هر چند نسبت میان آیه شریفه و دلایل مشروعیت بیع مثل ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾ عموم و خصوص من وجه است، اما در ماده اجتماع که معامله عبد مسلمان یا قرآن است، آیه نفی سبیل بر دلایل مشروعیت بیع، تقدم داشته و عموم آن را تخصیص می‌زند (همان).

۲. اشکالات وارده بر استدلال به آیه

از دیدگاه برخی فقیهان (انصاری، ۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۵۸۴ به بعد)، استدلال به آیه برای اثبات «عدم جواز انتقال عبد کافر به مسلمان» با چند اشکال روبروست.

۲-۱. اشکال اول

آیه «نفی سبیل» در سیاق آیات مربوط به آخرت آمده، معلوم می‌شود که این آیه نیز، درباره آخرت بوده و «سبیل کافران بر مؤمنان در آخرت» را نفی می‌کند، پس ارتباطی به روابط آنان در دنیا ندارد تا در مسائلی مثل «انتقال عبد مسلمان به کافر» بتوان به آن استناد کرد. آیات قبلی چنین است: ﴿إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِّنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُم مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ﴾ (نساء(۴): ۱۴۱-۱۴۰).

نقد و بررسی

سیاق نمی‌تواند مانع استظهار شود؛ به گونه‌ای که ناچار شویم در ظهور آیه تصرف کنیم. آیه در نفی «سبیل»، به معنای سلطه و غلبه، آن هم اعم از دنیا و آخرت، ظهور دارد؛ سیاق آیات قبلی نمی‌تواند موجب رفع ید از ظهور آیه شود. شبیه این مطلب درباره حدیث رفع (صدوق، ۱۳۹۸ق، ص ۳۵۳) گفته شده است. جمله «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» تنها در شبهات موضوعیه جریان دارد مثل اینکه فرد نداند این مایع، خمر است یا سرکه؟ ولی در شبهات حکمیه، جاری نیست مثل اینکه نداند عصیر ذبیبی حلال است یا حرام؟ در حالی که «ما»ی موصول در جمله «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» اعم از احکام و موضوعات بوده و به معنای رفع مطلق احکام و آثار جهل است؛ اعم از جهل به موضوع یا حکم، اما چون منظور از «ما»ی موصول در جملات دیگر حدیث مثل «مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ» و «مَا اسْتُكْرِهُوا إِلَيْهِ» و «مَا لَا يُطِيقُونَ»، شبهات موضوعیه است؛ یعنی موضوع مورد اضطرار، موضوع مورد اکراه و موضوع فوق طاق، لذا وحدت سیاق اقتضاء می‌کند در «رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ» هم موضوع مجهول، مورد نظر باشد. در نتیجه، حدیث رفع، تنها برائت را در شبهات موضوعیه اثبات می‌کند و شامل شبهات حکمیه نمی‌شود.

اما این سخن، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا «ما»ی موصول در همه جملات حدیث به یک معنا و مفهوم است، ولی مصادیق آن در موارد مختلف متفاوت است. در برخی جملات، مصداقش «موضوع مورد اضطرار، موضوع مورد اکراه یا موضوع فوق طاعت»

است و در برخی جملات، دو مصداق دارد: «موضوع مجهول» و «حکم مجهول»؛ وحدت سیاق هم مانع استظهار یک معنا از هر جمله‌ای، متفاوت با جملات دیگر نیست. از این رو، حدیث می‌تواند هم در شبهات حکمی و هم در شبهات موضوعیه، برائت را اثبات کند. در آیه مورد بحث هم، مفهوم «سیل» هر نوع سیطره و سلطه‌ای را شامل می‌شود، سلطه در دنیا یا سلطه در آخرت؛ سیاق آیات هم نمی‌تواند موجب تصرف در مفهوم لغت «سیل» شود تا اختصاص به «سلطه در آخرت» پیدا کند.

۲-۲. اشکال دوم

اگر آیه مورد بحث را بر روابط دنیوی کافران و مؤمنان حمل کنیم و برای اثبات «عدم جواز انتقال عبد مسلمان به کافر» استدلال نماییم و مالکیت کافر را نفی کنیم، در موارد استدامه مالکیت کافر بر مسلمان، مثل اینکه عبد به هنگام خرید کافر بوده، ولی مسلمان شده باشد، چون مالکیت همچنان تداوم داشته و برقرار است، باید در این مورد آیه، تخصیص زده شود؛ در حالی که اصلاً لسان آیه، آبی از تخصیص است. جمله‌ای که با «لن» آغاز می‌شود تا به طور کلی و ابدی سلطه کافر بر مؤمن را نفی کند، قابلیت تخصیص ندارد. در نتیجه، مقصود آیه، نفی سلطه کافران بر مؤمنان، در قیامت است. بر خلاف دنیا که مؤمنان، تحت ستم و سلطه کافران قرار دارند، در آخرت خداوند وجود چنین سلطه و سیطره‌ای را به طور کلی نفی کرده است (انصاری، ۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۵۸۵).

نقد و بررسی

به دلیل آنکه آیه از تخصیص اباء دارد، تنها راه برای آنکه تخصیص لازم نیاید، این نیست که آیه را بر روابط کافران و مؤمنان در قیامت حمل کنیم. ممکن است کسی بگوید واژه «سیل» در آیه به معنای «حجت و برهان» در دنیا است. در این صورت هم با محذور یاد شده؛ یعنی تخصیص آیه، روبرو نخواهیم شد. البته بعد از این ایراد این سخن را هم که سیل به معنای «حجت» باشد، تبیین خواهیم کرد.

به نظر نمی‌رسد با این دو بیان، بتوان آیه شریفه را به «روابط اخروی کافران و مؤمنان» محدود کرد.

۲-۳. اشکال سوم

ممکن است مراد از «سبیل» در آیه شریفه، «حجت» باشد؛ یعنی خداوند برای کافران هیچ‌گونه حجتی بر مؤمنان قرار نداده است. به عبارت روشن‌تر، مؤمنان در مقام احتجاج بر کافران برتری داشته و آنان هرگز حجتی برتر از مؤمنان ندارند (همان). شاهد این احتمال، روایتی است که شیخ صدوق در کتاب «عیون اخبار الرضا» نقل کرده است. بر اساس این روایت، «اباصلت هروی» ضمن سؤالاتی از حضرت رضا علیه السلام پرسید: گروهی گمان می‌کنند که امام حسین علیه السلام کشته نشده، بلکه «حنظله بن اسعد شامی» که شبیه حضرت بود را کشتند امام حسین مانند عیسی بن مریم به آسمان عروج کرد! آنان برای این عقیده خود به آیه «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» استناد می‌کنند. حضرت رضا علیه السلام فرمود: اینان با این عقیده، پیامبر را تکذیب می‌کنند که فرمود: حسین بن علی علیه السلام به زودی کشته خواهد شد. به خدا سوگند! کسی از میان ما نیست جز اینکه کشته خواهد شد. ... اما سخن حق تعالی در آیه شریفه این است که خداوند برای هیچ کافری بر مؤمن، حجتی قرار نداده است. با آنکه خداوند از قتل به ناحق پیامبران الهی به دست کافران خبر داده است، با این حال برای آنان، راهی از طریق حجت و دلیل در برابر پیامبران قرار نداده است (صدوق، ۱۳۷۸ق، ج ۲، ص ۲۰۳، ح ۵).^۱

از این روایت استفاده می‌شود که خداوند در آیه شریفه، حجت کافر بر مسلمان را نفی کرده و حجت مربوط به مقام اثبات و استدلال است؛ در حالی که مالکیت کافر بر مسلمان، «حجت» نیست.

نقد و بررسی

صاحب جواهر به این اشکال که توسط شیخ انصاری مطرح شده، پاسخ داده است. واژه

۱. «كذبوا عليهم، غضب الله و لعنته و كفروا بتكذيبهم لنبي الله صلى الله عليه و آله في اخباره بان الحسين بن علي عليه السلام سيقتل، والله لقد قتل الحسين عليه السلام و قتل من كان خيراً من الحسين، امير المؤمنين و الحسن بن علي عليه السلام و ما منّا الا مقتول، و اني والله لمقتول بالسم باغتيال من يغتالني اعرف ذلك بعهد معهود الي من رسول الله صلى الله عليه و آله اخبره به جبرئيل عن رب العالمين عزّ و جلّ، و اما قول الله عزّ و جلّ «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» فانه يقول لن يجعل الله لكافر على مؤمن حجة و لقد اخبر الله عزّ و جلّ عن كفار قتلوا النبيين بغير الحق و مع قتلهم اياهم لن يجعل لهم على انبيائه عليهم السلام سبيلاً من طريق الحجة».

«سییل» به معنای «حجت» هم باشد، مانعی ندارد (نجفی، بی تا، ج ۲۲، ص ۳۳۷)؛ زیرا آیه بدین معناست که کافران در «قتل»، «آزار و اذیت»، «سلطه» و «مالکیت» بر مسلمانان حجتی ندارند. خداوند در این رفتار کافران با مسلمانان حجتی قرار نداده است. اگر کفار، انبیاء را به قتل می‌رسانند، حجتی ندارند؛ یعنی نمی‌توانند بگویند ما کشتیم، چون مهدورالدم بودند؛ اگر به مؤمنان ستم کرده، خانه و اموالشان را غارت می‌کنند، حجتی ندارند که مثلاً بگویند به این دلیل چنین کردیم؛ اگر هم می‌خواهند دستور بدهند، سلطنت داشته باشند، عبدی را بخرند و به او امر و نهی کنند، بفروشند، هبه کنند، یا اجاره دهند، همگی «سلطه و سییل» است. آیه شریفه می‌گوید: دلیل و حجت ندارند؛ یعنی خداوند هیچ مجوزی به کافران نداده است. خداوند فرماندهی لشکر، ریاست، مالکیت و هر چیزی را که نوعی سلطه و سیطره بر مسلمان باشد، برای کافر نپذیرفته است. در نتیجه، اشکال بر استدلال به آیه شریفه برای «نفی مالکیت کافر بر مسلمان»، ناتمام خواهد بود.

۲-۴. اشکال چهارم

اصولاً «سییل» به معنای سلطه و سلطنت نیست. اگر کافری مالک عبد مسلمانی شد، این به معنای سلطه و سیطره بر او نیست. سلطه و سلطنت از آثار ملکیت است. کافر می‌تواند مالک عبد مسلمان باشد، اما لزوماً بر او سلطه و سلطنت نداشته باشد، به او امر و نهی نکند. آیه شریفه، سلطه و سلطنت را نفی کرده، نه مالکیت را (انصاری، ۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۵۸۵).

نقد و بررسی

سلطنت از آثار مالکیت است. مالکیت بدون سلطنت مانند امام جماعت بی‌مأموم و مرجع تقلید بی‌مقلد و استاد بدون شاگرد است. مالکیتی که اثر نداشته باشد، لغو است و عقلاً چنین مالکیتی را معتبر نمی‌دانند و به چنین معامله‌ای مبادرت نمی‌ورزند که ظاهراً مالک شوند، ولی در واقع هیچ‌گونه سلطه‌ای بر مملوک خود نداشته باشند.

۲-۵. اشکال پنجم

اگر آیه شریفه مالکیت کافر بر مسلمان را نفی کند و در مورد بحث بتوان به آیه

استدلال کرد، در آن صورت آیه با دلایل معارض روبروست؛ عموماتی مثل ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾ (بقره (۲): ۲۷۵) و ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ (مائده (۵): ۱) شامل مورد بحث می‌شود و در صورت فروش عبد مسلمان به کافر، بیع صحیح بوده و وفای به عقد واجب خواهد شد. اگر هم کسی ادعا کند که آیه «نفی سبیل» بر این عمومات حکومت دارد، این ادعا چندان روشن و ثابت نیست که به راحتی پذیرفته شود.

نقد و بررسی

چه مانعی دارد که آیه شریفه، دلیل معارض داشته باشد؟ معارض داشتن یک دلیل، ایرادی بر دلالت دلیل نیست، بلکه باید به دنبال رفع تعارض بود. نسبت میان آیه شریفه با عمومات، عموم و خصوص من وجه است؛ هر کدام یک ماده افتراق و یک ماده اجتماع دارند. در ماده اجتماع مثل انتقال عبد مسلمان به کافر، قاعده، «تساقط دو دلیل» یا «ترجیح دلیل اقوی» است. مقتضای تساقط، رجوع به اصل در معاملات است و اصل در معاملات هم، فساد است؛ چنانکه مقتضای ترجیح دلیل اقوی، تقدم آیه شریفه و تخصیص عموماتی مثل ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ و ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾ است. در نتیجه، وفای به هر عقدی واجب است، جز عقدی که مستلزم سلطه کافر بر مسلمان باشد و هر بیعی حلال است، جز بیعی که لازمه اش سلطه و سیطره کافر بر مسلمان باشد.

۲-۶. اشکال ششم

اصلاً آیه شریفه در مقام «نفی سلطه تکوینی کافر بر مسلمان» است، نه «نفی حکم و جعل تشریحی». فعل مضارع ﴿كُنْ يَجْعَلُ اللَّهُ﴾ هم که بر استمرار دلالت می‌کند، به این معناست که نه در زمان گذشته، نه در زمان حال و نه در زمان آینده، خداوند چنین سلطه‌ای را برای کافران، مقرر نکرده است.

ممکن است به ذهن خطور کند «پس چگونه می‌توان این همه ظلم و ستمی که کافران در طول تاریخ نسبت به مؤمنان و حتی پیامبران الهی روا داشته‌اند، توجیه کرد؟ آیا سلطه و سیطره، معنایی غیر از این دارد؟»

پاسخش آن است که این ظلم و ستم‌ها را نمی‌توان به خدا نسبت داد. خداوند به کافران

چنین سلطنتی نداده که آنان به دیگران ستم کنند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ (نساء: ۴)؛ ۷۹؛ حسنات افعال آدمی منتسب به خداست، ولی سیئات اعمال وی مستند به خود انسان است. خداوند، مقدمات ستم به مردم را فراهم نکرده تا کافر بر مؤمن تسلط پیدا کرده و به وی ستم کند، بلکه به عکس، خداوند مقدمات پیروزی پیامبران و پیروان آنان را بر مشرکان فراهم نموده است. خطابات‌ی مثل ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ (فتح: ۴۸)؛ ۱، ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ...﴾ (انبیاء: ۲۱)؛ ۱۸، ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾ (غافر: ۴۰)؛ ۵۱ جملگی شاهد بر این معنا هستند. البته سلطه و سیطره تکوینی کافران بر مؤمنان، عوامل طبیعی و عادی دارد؛ مثل پیروزی مؤمنان بر کافران که مستند به عوامل طبیعی است، اما خداوند فراتر از آنها، تنها مقدمات پیروزی مؤمنان بر کافران را از طریق ارسال فرشتگان، ایجاد رعب در دل دشمن و مانند آن فراهم می‌کند، نه پیروزی کافران بر مؤمنان را؛ چنانکه در لسان مردم هم شهرت دارد که خداوند توفیق کار خیر را می‌دهد، نه توفیق کار شر و ستم به دیگران را. چه اینکه صاحب «مجمع البیان» در تفسیر آیه مورد بحث می‌فرماید: «از میان احتمالات متعدد، سیبلاً به معنای غلبه صحیح است» (طبرسی، ۱۳۷۲ش، ج ۳، ص ۱۹۶).

۳. دیدگاه مختار

به نظر می‌رسد با توجه به معنای «سیبیل» که هر نوع سلطه و سیطره‌ای را شامل می‌شود، به ویژه که به صورت «نکره در سیاق نفی» آمده و افاده عموم می‌کند، در مباحث مذکور بتوان به آیه استدلال کرد. نمی‌توان اختصاص آیه به «امور اخروی»، یا «تکوینی»، یا «حجت و مقام اثبات» را پذیرفت، بلکه خداوند هر نوع سیبیلی را که بتوان تصور کرد، برای کافران نسبت به مؤمنان، نفی کرده است. این معنا مستلزم استعمال لفظ در اکثر از معنا هم نیست؛ چون «سیبیل» در همان معنا و مفهوم خود استعمال شده، ولی در زمینه‌های مختلف، مصادیق گوناگونی دارد؛ چه در مقام تکوین، چه در قلمرو امور اخروی و چه در مقام احتجاج که خداوند راهی برای کافران نسبت به مؤمنان قرار نداده است. البته «سیبیلُ کلِّ شیءٍ بحسبه»؛ یعنی «سیبیل» در هر زمینه‌ای متناسب با همان است. در عالم تکوین، خداوند راهی برای

غلبه کافران بر مؤمنان مقرر نکرده؛ چنانکه در عالم احتجاج، حجتی برای آنان علیه مؤمنان قرار نداده، در عالم وضع و تشریح هم حکم وضعی یا تکلیفی برای آنان علیه مؤمنان جعل نکرده است. حتی اگر مالکیت به خودی خود سلطه و سیطره‌ای نباشد، اما همان علو و برتری که مالک نسبت به مملوک خود دارد، کافی است تا «سبیل» شمرده شود.

۳-۱. معنای «کافر» و «مؤمن»

به نظر می‌رسد آنچه در این آیه اهمیت دارد، روشن شدن معنای کافر و مؤمن است که تأثیر مهمی در تبیین بحث کنونی دارد.

دیدگاه شیخ انصاری

شیخ انصاری رحمته الله می‌فرماید: «ثم ان الظاهر من الکافر کل من حکم بنجاسته و لو انتحل الاسلام کالنواصب و الغلاة و المرتد» (انصاری، ۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۵۹۰)؛ ظاهر معنای کافر، هر کسی است که محکوم به نجاست باشد؛ هر چند ظاهراً مسلمان باشد مثل ناصبی به معنای دشمن اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله، غالی به معنای کسی که در حق اهل بیت پیامبر، غلو کرده و آنان را تا درجه الوهیت بالا می‌برد و مرتد به معنای کسی که با انکار نبوت از دایره اسلام خارج شده باشد. البته به این نکته هم توجه می‌دهد که این گروه‌ها در زمان نزول آیه وجود نداشتند.

نقد و بررسی

در این زمینه، دو مسأله مطرح است:

نخست آنکه کافر در قرآن کیست؟ آیا هر کسی که اقرار به توحید و نبوت پیامبر نکند، کافر است یا هر غیر مسلمانی کافر است، اعم از اینکه دهری باشد یا مسیحی یا یهودی یا مارکیست؟ و اعم از اینکه کفر و انکارش از روی قصور باشد یا تقصیر؟

دوم آنکه آیا آن گونه که در عبارت شیخ انصاری آمده، مسلمانان محکوم به نجاست

هم کافرند یا نه؟

به نظر می‌رسد کافر در قرآن کسی است که توحید، نبوت و معاد را از روی علم و عمد انکار کند؛ با اینکه می‌داند این اصول حقیقت دارند، اما انکار می‌کند و جحد می‌ورزد. جحد «انکار از روی علم و عمد» است، نه «مطلق انکار» که ممکن است از روی ناآگاهی، غفلت، قصور و مانند آن باشد. کسی هم که احتمال می‌دهد این اصول حقیقت داشته باشند، ولی کوتاهی می‌کند و به دنبال تحقیق و بررسی نمی‌رود و در همان حال شک و تردید باقی می‌ماند، به کافر ملحق می‌شود؛ زیرا عدم ایمانش بر اثر کوتاهی است. به نظر ما، این معنا را هم لغت، هم عقل و هم کتاب و سنت تأیید می‌کند.

الف) «کافر» در لغت و اصطلاح

در لغت گفته شده: «الکفر بمعنی السّتر»؛ ستر یعنی پوشاندن (ابن منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۵، ص ۱۴۴؛ ابوالحسین، ۱۴۰۴ق، ج ۵، ص ۱۹۱).^۲ آیا به کسی که توحید، معاد و نبوت به گوشش نخورده و جاهل قاصر است، گفته می‌شود: حقیقت را پوشانده است؟ مفهوم «ستر» با «علم و اعتقاد» توأم است.

صاحب «جواهر» در ابتدای بحث کفارات می‌نویسد: «الکفارة اسم التکفیر الذی هو فی الأصل بمعنی السّتر و منه الکافر، لأنه ستر الحق» (نجفی، بی تا، ج ۳۳، ص ۱۶۷)؛ «ستر حق به معنای پوشاندن حقیقت» در جایی به کار می‌رود که شخص می‌داند اسلام حق است، ولی آن را انکار کند.

بر این معنا شواهدی از قرآن و روایات وجود دارد.

شواهد قرآنی

شاهد این معنا آن است که در قرآن کریم هر جا سخن از کفر و کافر است، از عذاب اخروی هم سخن گفته شده است؛ مثل: ﴿اللَّهُ وَلِي الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (بقره (۲): ۲۵۶).

۱. «الکفر جُحود النّعمة و الکافر جاحد لانعم الله، مشتق من السّتر».

۲. «الکُفْر: ضِدُّ الإیمان، سُمِّيَ لِأَنَّهُ تَغْطِيَةُ الحَقِّ وَ كَذَلِكَ كُفْران النّعمة: جُحودها و سَتْرُها».

اگر خداوند، کافری را که کفرش از قصور و غفلت ناشی می‌شود، عذاب کند، مستلزم عقاب بلا بیان و برهان است که عقلاً قبیح است.

در سوره نساء می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا ... إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوَالِدَانَ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا﴾ (نساء: ۴: ۹۸-۹۷). خداوند در این آیه، مستضعفان را استثناء کرده؛ چون راه و چاره‌ای ندارند. علامه طباطبائی «سبیل» در آیه را اعم از راه و چاره مادی و معنوی، فیزیکی و علمی دانسته؛ یعنی کسانی که هیچ‌گونه چاره‌ای نداشتند تا هجرت کنند.

به نظر ما احکام و حقوقی که در فقه درباره کافر گفته شده مثل نجاست و محرومیت از ارث، به کافری اختصاص دارد که از روی علم و عمد و تقصیر و عناد کفر بورزد، نه کفری که از روی قصور، جهل و غفلت باشد.

شاهد این معنا، سخن شیخ صدوق در بحث «مانعیت کفر برای ارث» است. وی می‌نویسد: «الْكَافِرُ لَا يَرِثُ الْمُسْلِمَ وَ ذَلِكُ ... أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَى الْكُفَّارِ الْمِيرَاثَ عُقُوبَةً لَهُمْ بِكُفْرِهِمْ» (صدوق، ۱۴۱۳ق، ج ۵، ص ۳۳۴)؛ محرومیت کافر از میراث مسلمان به خاطر عقوبت کفر اوست. اما عقوبت، اثر فعل جاهلانه و غافلانه است یا عالمانه و عامدانه؟ البته ظاهر عبارت ایشان در ادامه بحث آن است که مطلق کافر را از ارث محروم می‌داند، اما استدلالی که بر محرومیت کافر بیان می‌کند، اختصاص به کفری دارد که شخص در آن مقصر باشد.

دلیل عمده بر نجاست غیر مسلمین و کفار، آیه ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾ (توبه: ۹: ۲۸) است. مشرکان، خودشان پلید و نجسند. گفته‌اند: این پلیدی اعم از پلیدی روحی و ظاهری است. این دسته از احکام مربوط به کفر از روی عناد است. اما کسی که پیام دین به گوشش نرسیده و در دورترین نقطه دنیا مشغول زندگی خویش است، چگونه می‌توان گفت: روحش پلید است؟! آیا واقعاً کسی که به انسانها خدمت می‌کند، اهل دغل و خیانت نیست، کاری هم به کسی ندارد، روحش پلید است اما به محض اینکه فردی شناسنامه‌اش اسلامی شد، روحش پلید نیست؛ هر چند اهل جرم و جنایت باشد؟! بنابراین، پلیدی روحی از تقصیر ناشی می‌شود.

به نظر می‌رسد آیاتی از این قبیل، شامل «جاهل قاصر» نمی‌شود. کسی که اصلاً تصور باطل بودن عقیده و دینش را نمی‌کند تا به دنبال حقیقت باشد، جاهل قاصر است و نمی‌توان روح او را پلید شمرد و مستحق عذاب الهی دانست.

در فرازی از دعای کمیل هم می‌خوانیم: «لکنک تقدست اسمائك اقسمت ان تملأها من الکافرین من الجنة و الناس اجمعین، و ان تخلد فیها المعاندین» (طوسی، ۱۴۱۱ق، ج ۲، ص ۸۴۸).^۱ در بیان علوی، سخن از عذاب کافر و معاند است.

اگر هم بپذیریم که سلطه مطلق کافر بر مؤمن نفی شده - نه کافر مقصر و آگاه از حقانیت اسلام -، نمی‌توان ناصبی و غالی را بدان ملحق کرد. آنان موضوعاً کافر نیستند؛ هر چند حکماً بدان ملحق باشند. ادله‌ای که آنان را به کافران ملحق کرده در احکامی مثل «نجاست» آمده است، نه «نفی استیلائی بر مؤمن». دلیلی که ناصبی و غالی را به کافر ملحق کرده، همه احکام کافر را شامل نمی‌شود.

شواهد روایی

کافر به این معنا شواهد و قرائن روایی هم دارد که به چند نمونه بسنده می‌شود.

روایت یکم

از امام صادق علیه السلام در باره ایمان پرسیدند. امام ضمن تعریف «ایمان» و بیان نسبت آن با «اسلام» فرمود: «و ثابتاً علیه اسم الاسلام فان استغفر عاد الی دار الایمان ولا یخرجه الی الکفر الا الجحود والاستحلال ان یقول للحلال: هذا حرام و للحرام: هذا حلال، و دان بذلک فعندها یکون خارجاً من الاسلام والایمان داخلأ فی الکفر» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۲، ص ۲۸-۲۷).

روایت مربوط به مرتد است. تعبیر «لا یخرجه الی الکفر الا الجحود والاستحلال»، بدین معناست که انکار و استحلال از روی علم، موجب خروج از دایره ایمان است. مثل اینکه بگوید: این حلال است و آن حرام.

۱. این جمله شاهد بر تعدد است. کافر به جهنم می‌رود و معاند مخلد در جهنم خواهد بود. لزوماً هر کافری معاند نیست. البته کفر، هم می‌تواند از روی قصور و جهل باشد و هم می‌تواند از روی تقصیر و علم باشد.

آنگاه فرمود: «فَعِنْدَهَا يَكُونُ خَارِجاً مِنَ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ دَاخِلاً فِي الْكُفْرِ وَكَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ ثُمَّ دَخَلَ الْكَعْبَةَ وَاحْدَثَ فِي الْكَعْبَةِ حَدَثًا، فَخَرَجَ عَنِ الْكَعْبَةِ وَعَنِ الْحَرَمِ فَضْرِبَتْ عُنُقَهُ فَصَارَ إِلَى النَّارِ» (همان)؛ این شخص مانند کسی است که وارد حرم، سپس وارد خانه کعبه شده و نعوذ بالله آن مکان مقدس را به نجاست آلوده کند، حکمش اعدام است. همین تشبیه نشان می‌دهد که مقصود، کسی است که از روی علم و عمد به چنین کاری مبادرت ورزد.

روایت دوم

درباره وعید عذاب در آخرت روایاتی نقل شده که بر اساس تفسیر برخی از محدثان شاهد بر مدعی ماست. به عنوان نمونه، علامه مجلسی، روایتی را نقل کرده و معتقد است آیاتی که در آنها وعید عذاب داده شده، مربوط به مدینه است و در آیات مکی، وعید عذاب نیست. اما در آیات مدنی، بر کفر و شرک وعده کسانی که معمولاً از روی علم و عمد، عناد و لجاج، توحید و نبوت را انکار می‌کردند عذاب داده شده است. ناگفته نماند که ثبوتاً هم مانعی ندارد خداوند در مکه، صرفاً به موعظه و نصیحت بسنده کرده باشد و حتی بر اعمال خلاف و گناه عذاب نکند.

روایت را کلینی در کتاب «کافی» از امام باقر علیه السلام نقل کرده که امام به توصیف کسانی پرداخته که بدون علم و آگاهی درباره آیات قرآن اظهار نظر می‌کنند، سپس فرمود:

«در ده سالی که محمد - درود خدا بر او و خاندانش باد - در مکه بود، و مأمور تبلیغ دین بود - احدی که شهادتین بر زبان جاری کرده باشد، از دنیا نرفت، جز اینکه خداوند به خاطر اقرارش به توحید و ایمان صادقانه‌اش او را وارد بهشت نمود و احدی از پیروان پیامبر را که در این مدت از دنیا رفتند، عذاب نکرد، مگر کسی که به خدا شرک ورزید. شاهد بر این معنا اینکه خداوند در سوره بنی اسرائیل که در مکه نازل شد، فرمود: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا... إِنَّهُ كَانَ بَعْبَادَهُ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾ (اسراء: ۱۷): ۳۰-۲۳. در این آیات سراسر ادب، موعظه، تعلیم و نهی خفیف بود و هرگز تهدید نکرد و به خاطر ارتکاب یکی از منہیاتش وعید عذاب نداد، از اموری هم که نهی فرمود، غلظت و شدت و وعید عذابی به چشم نمی‌خورد (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۶۶، ص ۸۷-۸۶).

آنگاه علامه مجلسی نمونه‌هایی از آیات مکی (اسراء(۱۷): ۳۹-۳۱) و مدنی (لیل(۹۲): ۱۶-۱؛ انشقاق(۸۴): ۱۴-۱؛ ملک(۶۷): ۸-۹؛ واقعه(۵۶): ۹۴-۹۲؛ الحاقه(۶۹): ۳۳-۲۵؛ شعراء(۲۶): ۹۵-۹۱) را به عنوان شاهد نقل کرده و اظهار نموده که در هیچ یک از آیات مکی، سخن از عذاب نیست. با اینکه بسیاری از آن اعمال گناه و جرم است. بنابراین، آیاتی که در آنها از عذاب مشرکان سخن گفته شده، مدنی است. وی پس از نقل آیات سوره شعراء می‌افزاید: «وَمَا أَضَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ» (شعراء(۲۶): ۹۹)؛ یعنی مشرکانی که اینان به آنان اقتدا کرده و در شرک از آنان پیروی نمودند (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۶۶، ص ۸۷).

ب) «مؤمن» در آیه شریفه

مراد از مؤمن در آیه شریفه کیست؟

ایمان در لسان فقهاء مثل اشتراط ایمان در قاضی و شاهد، به معنای شیعه اثنا عشری است، اما در آیات قرآن به این معنا نیست. در زمان نزول قرآن، ائمه اثنا عشر نبودند تا ایمان به آنان لازم باشد.

اصطلاح دیگر ایمان، «ایمان» در برابر «اسلام» است. گفته‌اند: «الاسلام اقرار باللسان و الایمان اقرار باللسان و اعتقاد بالجنان و عمل بالارکان». آیا مؤمن در آیه شریفه «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»، معنای خاص مؤمن است یا همان مسلم، مورد نظر است؟

شیخ انصاری، معتقد است اسلام یک مرتبه از ایمان است، اما هر دو تسلیم‌اند. یکی «تسلیم در لسان» و دیگری «تسلیم در لسان، عقیده و عمل». آیه شریفه «فَأَلَّتِ الْأَغْرَابُ أَمْثًا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسَلَمْنَا وَلَكَمَا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (حجرات(۴۹): ۱۴) هم شاهد بر این معناست؛ زیرا نفرمود: ایمان ندارند، بلکه فرمود: ایمان در قلبشان وارد نشده است.

به نظر می‌رسد مراد از مؤمنان در آیه شریفه، همان مسلمین است. حکم «نفی سبیل» اختصاص به کسانی ندارد که در همه مراتب زبانی، عقیدتی و عملی ایمان داشته باشند، بلکه هر کسی که شهادتین را هم بر زبان جاری می‌کرد، مسلمان بود، هر چند بسیاری از مسلمانان مراتب دیگر را هم دارا بودند. انسان یقین دارد که حکم «نفی سبیل کافر بر

مؤمن» به افراد قلیلی از مسلمانان که همه مراتب ایمان را دارا باشند، اختصاص ندارد، بلکه عام است؛ چرا که ایمان در آیه هر مسلمانی را که شهادتین بر زبان جاری کرده و در شمار مسلمانان در آید، دربرمی‌گیرد.

نتیجه‌گیری

نتیجه آنکه آیه شریفه معروف به «نفی سبیل» به رغم تفسیرهای متنوعی که دارد، هرگونه سلطه و سیطره کافر بر مسلمان را نفی می‌کند. هر نوع تعاملی که میان کافر و مسلمان از نگاه عرف، سلطه و سیطره کافر بر مسلمان شمرده شود، مردود است. اما نکته حائز اهمیت، معنای «کافر» و «مؤمن» در کلام وحی است. در منطق قرآن، کافر به افرادی اطلاق می‌گردد که از روی علم و عمد، حق را پوشانده و از روی عناد و لجاج با آن مخالفت ورزند؛ چنانکه مؤمن نیز هر مسلمانی است که شهادتین بر زبان جاری کرده و به جامعه مسلمانان وارد شود. هر چند ایمان مراتبی دارد، اما آیه شریفه ناظر به اسلام به عنوان نخستین مرتبه ایمان است تا سلطه کافر بر مسلمان را در هر مرتبه‌ای از اسلام و ایمان، شامل شود.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابن منظور، جمال‌الدین محمدبن مکرم (۴۱۴ق)، لسان العرب، ج ۳، بیروت: دارالفکر للطباعة و دار صادر.
۳. ابو‌الحسین، احمدبن فارس بن زکریا (۴۰۴ق)، معجم مقائیس اللغة، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
۴. انصاری، مرتضی‌بن محمد امین (۴۱۵ق)، مکاسب، قم: کنگره بزرگداشت شیخ اعظم انصاری.
۵. حلی، محقق، نجم‌الدین جعفر بن حسن (۴۰۸ق)، شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، تحقیق محمدبن علی بقال، ج ۲، قم: مؤسسه اسماعیلیان.
۶. صدوق، محمدبن علی ابن بابویه (۴۱۳ق)، من لایحضره الفقیه، تحقیق علی اکبر غفاری، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
۷. ----- (۳۷۸ق)، عیون اخبار الرضا، تصحیح مهدی لاجوردی، تهران، نشر جهان.
۸. ----- (۳۹۸ق)، توحید، تحقیق هاشم حسینی، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.

۹. طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۷۲ش)، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تصحیح سیدهاشم رسولی و فضل الله یزدی، چ ۳، تهران: انتشارات ناصر خسرو.
۱۰. طوسی، محمد بن الحسن (۱۴۱۱ق)، مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، بیروت: بی جا.
۱۱. کلینی، محمد بن یعقوب (۱۴۰۷ق)، کافی، تحقیق علی اکبر غفاری و محمد آخوندی، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۱۲. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (۱۴۰۳ق)، بحار الأنوار، چ ۲، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۱۳. نجفی، محمد حسن (بی تا)، جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام، تحقیق عباس قوچانی و علی آخوندی، چ ۷، بیروت: دار احیاء التراث العربی.